

## پیش بینی اساسی بلشویزم

بلشویک ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه حزب حکومت کننده ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم براه داشتن دادگاه های مسکو نداشتند. از مدتها قبل، آنها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش بینی و بحث می کردند. بگذارید پیش گویی بلشویک ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال ها پیش از آن را بخاطر آوریم. صف آرائی خاص نیروها در سطح ملی و بین المللی می تواند ابتدا در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف آرائی نیروها از پیش ثابت می کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیشرفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیقتر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می گردد. در باره ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ ببعد من شخصاً بارها نوشته ام. در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه گیری منتهی می شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله خارجی و یا ترکیبی از هر دو نابود خواهد شد. لنین همواره تأکید می کرد که بورکراتیزه شدن رژیم شورواها، یک مسأله تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگریست.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوائی بخصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علیدغم این که یک کادت، یک

بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرفدار دفاع از قدرت شوراهای روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوائی می لغزد".  
لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گویی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که استریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالیکه تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیعتر، عامل تعیین کننده نیست.

لنین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً در حدود یک لشکر، آهم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در او ان سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین ها" ساخته نمی شود و گذشته از این، این "بهترین ها" می توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراهای می تواند از مسیر سوسیالیزم

منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. "توده ی عظیم" که بنا به گفته ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می کنند، از محرومیت های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه توده ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. بروشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برجسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنوریسین هانی هستند که پوسته را به جای هسته عوضی گرفته و ظاهر را واقعیت می پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه سیاست، منافع و گرایش های آنتاگونیست افشار مختلف اجتماع می بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی بسمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه ی مسیر بی پروای تحولات از انحطاط ریشه ای تری گذشته است، تا سوسیال دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم

رسم می‌کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک‌ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ‌های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک‌ها را جداً کسب کرده‌اند، نشان دهنده‌ی نه صرفاً ناهمسازی سیاسی بلکه ناهمسازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می‌توان این امر را نادیده گرفت؟

### استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشویست‌ها به نوبه خود، سعی می‌کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگاتیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه بطور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می‌خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکونین "فدراسیون کمون‌های آزاد"، نمایند. لیکن بمانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می‌باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه داری مبدل گشت. شاخه‌ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه این انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می‌باشد. این قاعده همانطور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابر این می‌توان گفت، استالینیزم فرآورده‌ی شرایط اجتماعی ایست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچگونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایانگر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشویست‌ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده‌ی

بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می شود، هنوز این سوال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهائی عاقبت الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای آنارشیستی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آنارشیستی در جهان، یعنی جامعه کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوائی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تنوری آنارشیزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های استثنائی" قرار گرفتند، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در زمان خود، دست دامن چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادی بلکه یک "موقعیت استثنائی" است. اما هر سازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت های استثنائی" آماده می کند.

تجربه اسپانیا یکبار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه های منتشره در زمان "شرایط عادی" با جواز حکومت بورژوائی امکان پذیر است لیکن در شرایط انقلابی جانی برای "تکذیب" دولت باقی نمی ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می شوند. ما به هیچوجه قصد ملامت آنارشیست ها را برای اینکه موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آنارشیست علیرغم از خود گذشتگی های کارگران آنارشیست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تنوری آنارشیستی را سخت ملامت می کنیم، تنوری که در زمان آرامش بطور اکمل متناسب بنظر می آمد، ولی بمحض آغاز "شرایط استثنائی" انقلاب بسرعت افول کرد. در گذشته - و احتمالاً امروزه - برخی از ژنرالها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می کنند دکترینشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهائی: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آنجا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با

تجاهل دولت نمی شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیزم را تکذیب نمی کند، بلکه آنرا بطریقی معکوس تایید می نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضحت که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه بکار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نباید از عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری- بر پایه ی یک اقتصاد متنزل و در محاصره ی امپریالیزم- به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، بمقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این گلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال- محافظه کارانه و رفرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضدانقلاب را در برداشته است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچیگ، چه لیبرال، چه رفرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون بصره" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیظه، طرز تفکر آنارشیستی بمانند بسیاری از حیظه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.